

این سناریوهای علمی تخیلی را من ابداع نکرده‌ام سی سال پیش روبرتو واگا، حتی بدون پیش‌بینی یک جنگ همگانی، بلکه فقط با یک تحریم غربی، صحنه‌های بدبینانه‌ای را در «قرون وسطای آینده» طرح‌ریزی کرده بود.

تکرار می‌کنم: من یک سناریوی علمی تخیلی طرح کرده‌ام، و مسلماً مانند همه امیدوارم که تحقق پیدا نکند. اما می‌خواستم بگویم که اگر جنگی بین شرق و غرب درگیرد، بنا بر تفکر منطقی، چنین اتفاقاتی به وقوع خواهد پیوست. تمام حوادثی که پیش‌بینی کرده‌ام از وجود پدیده جهانی شدن نشأت می‌گیرد و در این چهارچوب منافع و ضروریات قدرتهای طرف منازعه به صورت تنگاتنگی درهم تنیده شده است، مانند کلافی که نمی‌توان آن را باز کرد مگر با از بین بردنش.

و این بدان معنی است که در عصر جهانی شدن، وقوع یک جنگ جهانی غیرممکن است، به عبارت دیگر چنین جنگی می‌تواند منجر به نابودی همگان شود.

پانویس‌ها:

۱. صحنه نبرد نهایی میان خیر و شر، در انجیل اشاره شده که این نبرد در پایان جهان به وقوع خواهد پیوست.
۲. جنگی میان ترکها و ونیز.
۳. Digos، بخش تحقیقات کلی و عملیات ویژه پلیس.
۴. برانکس از محله‌های بد و ناامن نیویورک.
۵. افرادی که به طور غیرقانونی مرز بین آمریکا و مکزیک را طی می‌کنند و مورد اصابت شلیک نیروهای امریکایی فرار می‌گیرند.
۶. سفیدپوستها از دید مکزیک‌ها، که مراد امریکایی هاست.

سلاحی بی خاصیت است

در ماه دسامبر سال ۱۹۹۳، کنگره‌ای در خصوص مفهوم دخالت بین‌المللی در دانشگاه سوربن، تحت حمایت «آکادمی جهانی فرهنگ‌ها»، برگزار شد. در این کنگره، نه تنها حقوق‌دانان، ناظران سیاسی، نظامیان، سیاستمداران، بلکه فیلسوفان و تاریخ‌دانانی مانند پل ریکور یا ژاک لوگوف، و نیز پزشکان بدون مرز مانند برنارد کوچنر، نمایندگان اقلیت‌ها مانند الی ویسل، آریل دورفمان و تونی موریسون که زمانی تحت تعقیب بودند، قربانیان سرکوب‌های دیکتاتورهای مختلف مانند لژک کولاکوفسکی یا برونیسلاو گریک یا یورگ سمپرون، و خلاصه بسیاری از کسانی که جنگ را دوست ندارند، و هرگز دوست نداشته‌اند، و دیگر نمی‌خواهند درباره آن ببینند و بشنوند، شرکت کردند. همه می‌ترسیدند از کلماتی مانند «دخالت» که زیادی بوی «مداخله» [در امور داخلی کشوری] را می‌داد، در صحبت‌هاشان استفاده کنند (حتی Sogunto هم یک «دخالت» محسوب می‌شود زیرا به رومی‌ها اجازه داده بود کارتاژی‌ها را بیرون کنند) آنها ترجیح می‌دادند از واژه «کمک اضطراری» و «اقدام بین‌المللی» استفاده کنند. یک عوام‌فریبی ناب؟ نه، رومی‌هایی که به نفع ساگونتو مداخله می‌کنند رومی هستند، و بس.

در آن کنگره، اما، صحبت بر سر جامعه بین‌المللی بود، از یک گروه کشورهای که فکر می‌کنند وضعیت در نقطه خاصی از کره زمین به حد غیرقابل تحمل رسیده، و

تصمیم می‌گیرند در آنجا مداخله کنند تا به آنچه وجدان عمومی آنرا جنایت می‌نامد، پایان دهند. اما کدام کشورها جزو جامعه بین‌الملل محسوب می‌شوند و حدود وجدان عمومی را چه چیز تعیین می‌کند؟ طبیعاً می‌توان پذیرفت که به هر حال هر تمدنی کشتن را بد می‌داند، اما در حدود معینی. مثلاً ما اروپائی‌ها و مسیحیان، قتل برای دفاع مشروع از خود را تأیید می‌کنیم، اما ساکنین کهن امریکای مرکزی و جنوبی قربانی کردن آئینی انسانها را هم تأیید می‌کردند، و ساکنین امروزی ایالات متحده اعدام را قبول دارند و بر آن صحه می‌گذارند.

یکی از نتایج آن نشست بسیار دغدغه‌آور این بود که، همانطور که در جراحی پیش می‌آید، دخالت به معنی یک اقدام پر حرارت برای رفع و قطع یک شر است. جراحی خواهان خوبی و خیر است، اما روشهای آن خشن هستند. اما آیا یک جراحی بین‌المللی مقبولیت دارد؟ تمام فلسفه سیاسی مدرن به ما می‌گوید که برای پرهیز از جنگ همه بر ضد همه، دولت باید نوعی خشونت را بر افراد اعمال کند. اما آن افراد زیر نوعی قرارداد اجتماعی را امضاء کرده‌اند.

حال باید پرسید که بین دولت‌هائی که قرارداد مشترکی بین خود ندارند چه پیش می‌آید؟ معمولاً یک جامعه محلی، که خود را وامدار ارزشهای بسیار رایج می‌داند (مانند کشورهای دمکراتیک) حدود آنچه را غیر قابل تحمل می‌داند، تعیین می‌کند. [مثلاً می‌گوید:] محکوم کردن افراد به مرگ برای جرم‌های عقیدتی قابل تحمل نیست. قتل عام قابل تحمل نیست. با غل و زنجیر بستن اشخاص قابل تحمل نیست (لااقل نه در خانه ما)، و در عین حال، از کسانی که در حدود و ثغور مورد بحث، مورد صدمه واقع می‌شوند، دفاع می‌شود.

اما باید روشن و واضح باشد که آن «غیر قابل تحمل» برای ما [اروپائی‌ها] غیر قابل تحمل است، نه برای دیگران. [و تازه] ما کیستیم؟ مسیحی هستیم؟ - نه الزاماً [زیرا] مسیحیانی بسیار قابل احترام - حتی اگرچه کاتولیک نباشند - الزاماً از میلوسویچ دفاع نمی‌کنند. جالب اینجاست که این «ما» (حتی اگر قراردادی مانند قرارداد آتلانتیک شمالی تعریفش کرده باشد)، یک «ما»ی غیر دقیق است. این «ما» به معنای جامعه‌ای است که تنها بر سر برخی ارزشها به توافق رسیده است و خود را در آنها باز می‌شناسد. لذا، وقتی تصمیم گرفته می‌شود که بر پایه ارزشهای یک جامعه دخالتی صورت پذیرد، در واقع نوعی شرط بندی کرده‌ایم: اینکه ارزشهای ما و حس ما از اینکه حدّ میان قابل تحمل و غیر قابل تحمل در کجا واقع شده، ارزشها و حس‌های درستی باشند. این شرط

بندی به همان نوع حدس و گمان‌هایی شبیه است که به انقلابات مشروعیت می‌بخشند، یا به کشتارهای استبدادی: چه کسی به من می‌گوید که حق دارم خشونت کنم، برای آنکه چیزی را از نو مستقر کنم که آنرا عدالت مخدوش شده می‌پندارم؟ هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند یک انقلاب را برای کسی که مخالف آن است، مشروعیت بخشد: تنها آنکه به آن انقلاب اعتقاد دارد است که روی آن شرط بندی می‌کند، که آنچه می‌کند درست است و عادلانه است! در مورد تصمیم‌گیری برای مداخله بین‌المللی هم وضعیت به همین ترتیب است، و جز این نیست. و این است دلیل نگرانی اینکه این روزها گریبان همه را گرفته است. شر و وحشتناکی است که باید ضد آن کاری کرد (پاکسازی قومی): [اما آیا] مداخله نظامی قانونی است یا نه؟ آیا برای پیشگیری از بی‌عدالتی باید دست به جنگ زد؟ طبق عدالت، آری! طبق خیرخواهی و نوع پرستی چطور؟ دیگر بار با مسئله شرط‌بندی روبرو می‌شویم: اگر با خشونتی حداقل بتوانم از یک بی‌عدالتی عظیم پیشگیری کنم، خیرخواهانه عمل کرده‌ام، همانطور که یک پلیس به دیوانه‌ای قاتل شلیک می‌کند تا جان بسیاری افراد بی‌گناه را نجات دهد.

اما این شرط بندی دو وجه دارد. از طرفی گمان‌مان بر اینست که ما با عقاید و حس مشترک عمومی همراه هستیم، و اینکه آنچه را که می‌خواهیم سرکوب کنیم از نظر همه دنیا غیر قابل تحمل است (و بجا به حال کسی که آنرا نمی‌فهمد و باز هم قبولش دارد). از سوی دیگر معتقدیم و شرط می‌بندیم که خشونت که آنرا توجیه می‌کنیم خواهد توانست از خشونت‌های بزرگتری جلوگیری کند. این دو مسئله کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند. فرض می‌کنیم همه بر سر مسئله اول توافق داریم، که چنین هم نیست، اما به هر حال می‌خواهم یادآور شوم که این نوشته، رساله‌ای در اخلاق نیست، بلکه یک مقاله روزنامه است که به شدت زیر فشار فضای محدود و الزامات قابل درک بودن [برای عموم خوانندگان] قرار دارد. به عبارت دیگر، مسئله اول آنقدر ناجور و وخیم و ناراحت کننده است که نمی‌تواند و نباید در روزنامه‌ها بدان پرداخته شود. بنابراین بهترست بگوئیم درست است که برای جلوگیری از جنایتی نظیر پاکسازی قومی (بگذریم از جنایت‌ها و فجایع دیگری که قرن ما شاهد آن بوده است)، از خشونت استفاده کنیم.

اما سؤال دوم اینست که آیا شکل خشونتی که اعمال می‌کنیم واقعاً می‌تواند از خشونت‌های بزرگتر و وسیع‌تر بعدی جلوگیری کند یا نه؟ اینجا دیگر در مقابل یک مسئله اخلاقی نیستیم، بلکه این مسئله‌ای فنی است، اگرچه انعکاسی اخلاقی دارد: اگر بی‌عدالتی‌ای که به آن دست می‌زنم جلوی یک بی‌عدالتی بزرگتر را نگیرد، چه چیزی

عمل مرا توجیه می‌کند؟ این درست مثل اینست که بخواهیم بحثی در مورد مفید بودن جنگ را از سر گیریم، یعنی جنگی به منظور جنگیدن صرف، جنگی سستی که هدف آن از بین بردن کامل و نهائی دشمن و پیروزی برنده است. مطرح کردن بحثی در مورد بی‌فایده‌گی جنگ مشکل است زیرا به نظر می‌رسد کسی که آنرا پیش می‌کشد در دفاع از آن بی‌عدالتی‌ای حرف می‌زند که جنگ می‌خواهد در سالم سازی آن بکوشد. اما این یک تهدید روانشناسانه است. اگر مثلاً کسی بگوید که تمام بدبختی‌های صربستان از دیکتاتوری میلوسویچ ناشی می‌شود، و اگر مأموران مخفی غربی می‌توانستند میلوسویچ را بکشند همه چیز یک روزه حل می‌شد، این شخص از جنگ به عنوان وسیله‌ای برای حل مسئله کزووو انتقاد می‌کند، اما طرفدار میلوسویچ هم نیست. قبول؟ پس چرا هیچکس چنین موضعی نمی‌گیرد؟ به دو دلیل. یکی، اینکه مأموران مخفی تمام دنیا از ابتدا بسی عرضه‌اند، و هرگز قادر نبوده‌اند نه کاسترو، و نه صدام را بکشند، و خجالت‌آورست فکر کنیم که هنوز درست است از خزانه عمومی پول برای آنها به هدر برود. دلیل دیگر اینکه اصلاً حقیقت ندارد که آنچه صرب‌ها می‌کنند به دلیل جنون یک دیکتاتور است. این اعمال به نفرت‌های قومی هزاران ساله مربوط است، که نه تنها صرب‌ها، بلکه دیگر اقوام بالکان را درگیر می‌کند، و همین واقعیت است که مسئله را دراماتیک‌تر می‌کند. بنابراین برگردیم بر سر بحث مفید بودن جنگ. در سیر قرون، هدف از آنچه جنگ کهن می‌نامیم چه بوده است؟ این بوده که حریف را چنان شکست دهیم که از این شکست منفعتی به جنگ آوریم. اما این امر سه شرط را طلب می‌کرده: اینکه قوای ما و مقصود ما از دشمن پوشیده و مخفی بماند، تا بتوانیم او را غافلگیر کنیم؛ اینکه همبستگی پرفدرتی در جبهه داخلی ما را به هم ببینند؛ و اینکه دست آخر، از تمام قوای موجود برای شکست دادن و انهدام دشمن استفاده شود. برای همین است که در جنگ کهن (منجمله در جنگ سرد) به شدت با کسانی که از داخل جبهه دوست، اطلاعات را به جبهه دشمن می‌بردند برخوردار می‌شد (تیرباران ماتاهاری، نشانیدن رُزن‌برگ‌ها روی صندلی الکتریکی). اجازه داده نمی‌شد جبهه مخالف برای خودش تبلیغ کند (هر که به رادیو لندن گوش می‌داد به زندان انداخته می‌شد، مک‌کارتی طرفداران کمونیست‌ها در هالی وود را محکوم می‌کرد)، و آنها که از داخل جبهه دشمن بر ضد کشور خود کار می‌کردند به شدت مجازات می‌شدند (به دار آویختن جان آمیری، تحت نظر نگهداشتن ازرا پاوند تا آخر عمر او). زیرا خراب کردن روحیه شهروندان مجاز نبود، و بالاخره اینکه به همه آموزش داده می‌شد که دشمن را باید کُشت، و

شب‌نامه‌های جنگ، شکست قوای دشمن را جشن می‌گرفتند.

این شرایط با اولین «جنگ از نوع جدید» (neo guerra)، یعنی جنگ خلیج، به بحران برخوردند، اما هنوز صحبت‌هایی از حماقت ملت‌های رنگین پوست بود، که خبرنگاران آمریکائی در بغداد، از روی بیهودگی یا فساد، تأییدشان می‌کردند. [اما] الان دیگر ابهامی در کار نیست، ایتالیا به صربستان هوایما می‌فرستد، اما با یوگسلاوی روابط دیپلماتیک‌اش را حفظ می‌کند، تلویزیونهای ناتو ساعت به ساعت برای صرب‌ها پیام می‌فرستند که کدام هوایماها در حال بلند شدن از آویانو هستند، مأمورین صرب از پشت صفحه تلویزیون از منطق حرفهای حکومت مخالف خود، دفاع می‌کنند، خبرنگاران ایتالیائی خبرهای خود را از بلگراد تحت حمایت قدرتهای محلی مخابره می‌کنند. آیا این اسمش جنگ است، با دشمنی که در خانه برای اهداف خودش تبلیغ می‌کند؟ در «جنگ از نوع جدید» هر طرف جنگ دشمن را در کوجه پشتی دارد، و مرتباً به حریف اجازه صحبت می‌دهد، در حالیکه وسایط ارتباط جمعی مرتباً در حال خراب کردن روحیه شهروندان هستند (زمانی که کلاوس و تیز یادآوری می‌کرد که شرط پیروزی اتحاد روانی تمام مبارزین است).

۴۴۹

از سوی دیگر، حتی اگر به مخبرین هم اجازه کار نمی‌دادند، باز تکنولوژیهای جدید ارتباطات قادر به ایجاد جریانهای اطلاعاتی وسیع می‌شدند - چطور می‌توانست میلسویچ جلوی اینترنت یا امواج رادیوئی از کشورهای دشمن را بگیرد؟
تمام آنچه گفتم بنظر می‌رسد برخلاف مقاله زیبای فورویو کولومبو در مجله دیوبلیکای ۱۹ آوریل گذشته باشد، آنجا که او این قضیه را مطرح می‌کرد که دهکده جهانی مک‌لوهان روز ۱۳ آوریل ۱۹۹۹ مرده است، زیرا در دنیای ارتباطات جمعی، موبایل‌ها و ماهواره‌ها، جاسوسان فضائی و غیره، مجبور شده بودند از تلفن موبایل کارمند یک آژانس بین‌المللی استفاده کنند که نمی‌توانست با اطمینان بگوید که آیا صرب‌ها وارد خاک آلبانی شده‌اند یا خیر. «ما هیچ چیز از صرب‌ها نمی‌دانیم. صرب‌ها هیچ چیز درباره ما نمی‌دانند. آلبانیائی‌ها قادر به دیدن فراسوی دریائی از کله‌هائی که در حال تسخیر خاک‌شان‌اند نیستند. مقدونیه پناهندگان را به جای دشمن می‌گیرد و در زیر لگد آنها را می‌کشد». پس آیا این جنگی است که در آن هر کس همه چیز را درباره دیگران می‌داند، و هیچکس، هیچ چیز نمی‌داند؟ بله. هر دوی این حرفها درست است. جبهه داخلی شفاف است، در حالیکه مرز کدر است. مأمورین میلسویچ در برنامه‌های خبری گادلرینر حرف می‌زنند، در حالیکه در جبهه، آنجا که ژنرال‌های قدیم

زمانی با دوربین‌ها مشغول بررسی اوضاع بودند، و خیلی خوب می‌دانستند دشمن در کجا مستقر شده، امروز هیچ چیز نمی‌دانیم. دلیلش هم به نظر می‌رسد این باشد که برعکس جنگهای کهن که هدفشان نابودی کامل تعداد هرچه بیشتری از دشمن بود؛ ویژگی جنگهای نوع جدید در اینست که هدف کشتن تعداد هرچه کمتری از دشمن است، چون اگر زیاد بکشی ممکن است مورد بی‌مهری و شامتت مخبرین قرار بگیری. در جنگهای جدید هیچکس در فکر انهدام دشمن نیست، زیرا مخبرین ما را در مقابل مرگ او آسیب‌پذیر می‌سازند؛ زیرا این مرگ دیگر امری دور و نادقیق نیست، بلکه واقعیتی بصری و غیرقابل تحمل است. در جنگهای جدید، هر لشگری با پرچم مظلومیت و شهادت در حرکت است. میلسویچ تلفات وحشتناکش را محکوم می‌کند (موسولینی مطمئناً از زدن چنین حرفی خجالت می‌کشید)، و کافیسیت یک خلبان ناتو بر زمین بیافتد تا همه احساساتی شوند. خلاصه، در جنگ نوع جدید، هر که بیش از حد لازم کشته باشد در مقابل عقاید عمومی شکست می‌خورد. و بنابراین، درست است که در مرز هیچکس با هیچکس درگیر نشود و هیچکس چیزی در مورد دیگری نداند.

در واقع، جنگ نوع جدید، در لوای «بمب هوشمند» است، که باید دشمن را نابود کند، بی آنکه وی را بکشد، و معلوم است چرا وزرای ما می‌گویند: ما، برخورد خشن با دشمن؟ هرگز! حال اگر به هر حال یک عالمه آدم این وسط بمیرد، امری است که از لحاظ فنی جور در نمی‌آید. برعکس، ایراد جنگ نوع جدید اینست که آدمها می‌میرند، اما پیروزی حاصل نمی‌شود.

آخر چطور ممکن است که هیچکس نتواند جنگی از نوع جدید را هدایت کند؟ - طبیعی است که هیچکس نتواند. تعادل ترور، استراتژیست‌ها را برای جنگ اتمی آماده کرده بود، اما نه برای جنگ جهانی سوم، که در آن کلیه (قلوه)های صربستان تکه‌پاره شوند. مثل اینست که بهترین فارغ التحصیلان دانشگاه پلی‌تکنیک را پنجاه سال معطل نگه دارید که بازبهای ویدئویی بسازند. آیا الان به آنها اطمینان خواهید کرد که یک پل بزنند؟ اما دست آخر باید گفت که آخرین شوخی «جنگ جدید» این نیست که هیچکس امروز سرکار نیست که بتواند با تجربه کافی یک جنگ واقعی به راه بیانندازد - و به هر حال چنین کسی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا «جنگ جدید» بازی‌ای است که از اصل در آن، بنا به بُرد نیست و باخت در آن حتمی است. دلیلش هم تکنولوژی‌ای که در آن به کار رفته پیچیده‌تر از مغز آنهایی است که جنگ را مانور می‌کنند، و یک کامپیوتر ساده، اگرچه در اصل احمق باشد، می‌تواند شوخی‌های

فراوان‌تری از او که آنرا مانور می‌کند (یعنی با آن کار می‌کند) رو کند... باید ضد جنایت ناسیونالیزم صرب مداخله کرد، اما شاید جنگ سلاح بی‌خاصیت (غیرتیز) است شاید تنها امید ما در حرص و آز انسان نهفته باشد. اگر جنگ قدیم تاجران اسلحه و توپ را چاق می‌کرد، و این درآمد هنگفت توقف موقت برخی دادوستدهای تجاری را به سطوح درجه دومی می‌فرستاد، «جنگ جدید»، اگرچه موقعیت فروش برخی سلاح‌ها را قبل از کهنه شدنشان فراهم می‌آورد، اما خیلی چیزها مانند حمل و نقل هوایی، توریسم و حتی وسایط ارتباط جمعی (که تبلیغات تجاری شان را از دست می‌دهند)، و کلاً تمام صنایع اجناس مصرفی غیر ضروری را، در بحران فرو می‌برد. اگر صنعت اسلحه‌سازی مستلزم وجود تنش است، صنعت اجناس مصرفی غیر ضروری به صلح نیاز دارد. دیر یا زود، کسی که از کلیتون و میلو سویچ قوی‌تر باشد خواهد گفت: بس است! و هر دو آنها موافق خواهند بود کمی از آبرویشان را بدهند و بقیه آنرا نگه دارند. غم‌انگیزست، اما لااقل حقیقت دارد.

۲۷ آوریل ۱۹۹۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Umberto ECCO

TASCABILI BOMPIANI

Il superuomo di massa

retorica e ideologia nel romanzo popolare

